

نه می بخشیم، نه فراموش می کنیم: عبارتی کلیدی در تضمین پیشروی بسوی بهبودی فرد و جامعه آسیب دیده

نورایمان قهاری، دکتر روانشناس . متن سخنرانی در چهارمین گردهمایی سراسری درباره کشتار زندانیان سیاسی در ایران. یوتیوبی، سوند - دهم سپتامبر ۲۰۱۱

مطمئنا برخی از شما در مورد طوفانی که اخیرا در آمریکا آمده بود شنیده اید. آن را طوفان قرن نامیدند، بخاطر شدت و مقدار تخریب و خسارتی که ببار آورد. سی نفر در سراسر آن کشور جان خود را از دست دادند، و شدت فشار آب، در اثر واکنش مردم در برابر این طوفان احساس همدردی با بارانی که آمده بود، انقدر زیاد بود که بسیاری رودخانه ها طغیان کردند قربانیان و کمک رسانی به آنان بود. بطور نمونه، برخی از هتل ها و سوپرمارکت ها برای کسانی که خانه هاشان را از دست داده بودند مواد خوراکی و غیره فرستادند. این نوع واکنش از طرف مردم تنها دلیل این نبود که این واقعه در آمریکا اتفاق افتاده است، بلکه ما بعد از زلزله بم و ژاپن و فجایع طبیعی دیگر هم چنین واکنش هایی را دیده ایم.

واکنش شاهدان فجایع طبیعی نسبت به قربانیان این فجایع همدردی و جانبداری بی درنگ از آن هاست، اما زمانی که فجایع طراحی شده و ساخته دست انسان اند، شاهدان در تضاد بین قربانی و جنایتکار گیر می کنند. بیطرف ماندن در این بین از نظر اخلاقی غیر ممکن است، و در انتها، نظاره گر مجبور به سمتگیری می شود. جامعه ترجیح می دهد قربانیان و جانبداربرندگان از جنایات را به فراموشی بسپارد. این فقط دلیل تفاوت بین مواضع سیاسی، یا مثلا تفاوت وابستگی های قومی بین آنان و قربانیان نیست، بلکه بخشی از آن مربوط به گرایش انسان به سوی باور "جهان عادل" است، باور به این که وقایع بد برای افراد بد اتفاق می افتند، و خود این گروه از افراد مسنول وقوع فجایع، و بنابراین، مسنول برخورد با عقوبت آندند. با توسل به این تفکیک میان خوب و بد، و جدانی بین "من" و "آنها"، که بخشا ناخودآگاه است، انسان احساس امنیت و ثبات را برای خود تضمین می کند.

روانشناسانی که با قربانیان و جانبداربرندگان از فجایع کاری کنند دائما با مسئله تمایل و گرایش به بی اعتبار کردن و نامرئی شمردن قربانیان از طرف جامعه و محیط اجتماعی شان مواجه اند. در یکطرف خود قربانیان، بازماندگان و جانبداربرندگان اند که احتمالا آرزو دارند فراموش کنند چه فجایعی را از سرگذرانده اند، اما نمی توانند، در سمت دیگر تمام کسانی هستند که انگیزه های قوی برای فراموش کردن دارند، و در این امر موفق می شوند.

در این چارچوب، کار با قربانیان و جانبداربرندگان از فجایع به ناچار فعالیت در زمینه حقوق بشر می شود، زیرا علائم آسیب دیدگی آنان اعلام جرمی است علیه زمینه های اجتماعی - سیاسی ای که این آسیب دیدگی در چارچوب آن رخ داده است. بی طرفی روانشناسان در اینباره از نظر اخلاقی ممکن نبوده، و از نظر درمانی به ضرر قربانیان، بازماندگان و جانبداربرندگان است.

بحث امروز من ارانه نگاهی روانشناسانه در مورد پدیده سرکوب سیاسی و اثرات آن بر روی فرد و جامعه، دعوی ایی علیه فراموشی و بخشش، و ارانه بحثی درباره ضرورت دادخواهی برای حرکت بسوی بهبودی فرد و جامعه آسیب دیده مان است.

رژیم جمهوری اسلامی بدون پشتیبانی داخلی و خارجی نمی توانست پا گرفته، تا به امروز دوام آورده و به بقای خود ادامه دهد؛ این حمایت بر اساس درک پشتیبانان او از منافع اقتصادی و سیاسی خود و نه فاکتورهای روانی در جامعه ما بوده است، اما بررسی شرایط روانی، می تواند روشنگر یکی از پایه های مادی بقای این رژیم باشد، شرایطی که بدون وجود آن احتمالا این رژیم تا به امروز نمی توانست دوام بیاورد.

تحلیل روانی شرایط سرکوب و چگونگی فائق آمدن بر آن، می تواند به ما درک کاملتری دهد از سد راهی که در حرکت بسوی بازبازی سلامت جامعه آسیب دیده مان در پیش روی داریم، و بنابراین جزئی از عوامل مهم در شکستن این سد باشد.

امروز، اصلی ترین مانع در راه دستیابی به بهبودی فرد و جامعه آسیب دیده در ایران سیستم جمهوری اسلامی همراه با قوانین، اخلاق، تفکر، فرهنگ، و زبانی است که برای بقای خود از آن استفاده می کند..

چرا این را می گویم؟ آیا آسیب دیدگی غیر پیش بینی شده، برای نمونه، ترس از رانندگی بعد از صدمه دیدن در یک تصادف اتومبیل، نمی تواند رخ دهد؟ معلوم است که می تواند رخ دهد، و اگر کسانی که در آن تصادف صدمه می بینند بدانند که قرار است چنین اتفاقی بیافتد، حتما از وقوع آن جلوگیری می کنند.

اما من در مورد آسیب دیدگی پیش بینی شده حرف می زنم. آسیب دیدگی ای که اثراتش در فرد آشکار می شود، ولی باید آن را به عنوان محصول روابطی غیر انسانی و ناشی از سیستم اجتماعی و سیاسی ای مبتنی بر سرکوب و خشونت دولتی به شمار آورد.

سرکوب سیاسی در هر شکل و صورتش، اثرات مخرب و طولانی مدتی بر روی قربانیان خود باقی می گذارد، اثراتی که اعتماد بنفس را تخریب، و سلامت روان، و در نهایت سلامت جسمی افراد را تحت الشعاع قرار می دهند.

این اثرات ناشی از تلاقی و همراهی دو عاملند :

یکی، اعمال خشونت جسمی و روحی توسط نهادهایی است که مراقبت و حفاظت افراد جامعه، از راه برقراری ثبات و قابل پیش بینی بودن نظم و امنیت، بعهده آنها گذاشته شده.

دیگری، زمینه و یا گفتمانی است که معانی را آنچنان غیر شفاف و گیج کننده می کند که تشخیص این تغییر ماهیت از مأمور حفاظت به عامل خشونت برای مردم مشکل می شود. در این چارچوب، قربانیان قصد و معانی رفتار منبع سرکوب را نمی فهمند، و سرکوبگر با مرموز ساختن و انکار وقایع، قربانیان را در کاربرد توانایی شان برای هرگونه عمل محافظتی فلج می سازد.

این کار می تواند به اشکال متفاوت صورت گیرد: وقتی برای گیج کردن و تسلط بر قربانی به خشونت نام یا برجسب جدیدی داده می شود، اثرات آن کیفیت ویرانگرانه ای به خود می گیرند: بطور نمونه وقتی که سرکوبگران می گویند، این خشونت نیست، آموزش و پرورش است: (دانشگاه اوین؛ کاربرد لغت تعزیر به جای شکنجه). وقتی اثر خشونت، مثلا درد آن، انکار می شود، (گفتن این که شلاق شکنجه نیست). وقتی که نتیجه اخلاقی آن تعریف می شود (من این کار را برای خوبی خودت انجام می دهم؛ برای اینکه حق تو این است). وقتی که نقش عامل به حالتی گیج کننده در می آید (من اینکار را برای اینکه دوستت دارم انجام می دهم، این کار برای تامین امنیت ملی است). یا وقتی منشا دلیل خشونت عوض می شود (تو باعث می شوی من این کار را انجام دهم؛ یا زنانی که مورد تجاوز قرار می گیرند با پوشش خود به دنبال چنین رفتاری اند).

این دیدگاه در مورد اثر خشونت، اشاره به چارچوب اجتماعی ای دارد که در آن قدرت تصمیم گیری و تصویب در مورد اینکه چه چیز "حقیقت" دارد در دست عده معدودی است. و از این طریق، دیگران و نقطه نظر آنان رد شده یا بی اعتبار شناخته می شوند.

یکی از اصلی ترین ویژگی های سرکوب ایجاد حس ناتوانی است. به عبارت دیگر، می توان گفت تجربه ناتوانی اساسی ترین زخمی است که موجب آسیب دیدگی در فرد و جامعه می شود. سرکوب سیاسی به درونی کردن مزمن حس ناتوانی و ناامیدی و عدم حس اعتماد به نفس یا رشد درجه پائینی از آن می انجامد. زمانی که قربانیان دانما خود را ناتوان در ابراز مخالفت یا موافقت با آنچه در حال وقوع است می یابد، به یک حس ناتوانی و ناامیدی مزمنی می رسد که او را دوباره در معرض قربانی شدن قرار می دهد. این علائم اجزای اصلی افسردگی مزمن، اضطراب و خشم، پیری زودرس، عدم سلامت جسمی و مرگ زودرس هستند، که در جوامع بی اطلاع بعنوان مرگ طبیعی شرح داده می شوند.

بوسیله کشتار و سرکوب، رژیم جمهوری اسلامی بخشی از مردم ایران را از چرخه طبیعی نسل و دوران محروم ساخته، و تا به امروز، مرگ طبیعی و بهمین واسطه، امکان سوگواری طبیعی را نیز از بسیاری به غارت برده است.

در جامعه سرکوب شده، کودکان، حتی آنان که در خانواده های دلسوز بزرگ می شوند، به موجب استبداد ناخودآگاه بخشی از بزرگسالان و انتظارات آگاهانه یا ناخودآگاه آنان، که در قوانین و عملکرد شان نهفته است، یاد می گیرند که برای بقا، از قوانین - بی چون و چرا پیروی کرده، شخصیت و ماهیتی همگون با دیگران داشته باشند. این مسئله باعث تحمیل مصیبتی میشود که تمام عمر با آنان باقی است و حاوی تمام عناصر سرکوب است. این پدیده را سرکوب درونی شده می نامیم، که ارمغان جامعه ایی است که انسان ها را سرکوب می کند.

سرکوب درونی شده به درک انسان از ارزش خود زیان می رساند. این باعث می شود که فرد خود را دوست نداشته باشد یا حتی از خود تنفر پیدا کند. بطور نمونه فرد از سمبل ها یا مشخصه هایی که جزئی از او یا بخشی هویت او هستند و هدف سرکوب قرار دارند تنفر پیدا می کند، (برای مثال ایرانی بودن، قومیت، رنگ پوست، جنسیت، زبان، سازمانی که سرکوب شده و فرد به آن تعلق داشته است،...) در اینجا، سرکوب درونی شده، فرد را برآن می دارد که بجای مسئول شمردن و برخورد به این یکی از نشانه های حاکی از حمل کردن سیستم سرکوبگر، خود، یا قربانیان دیگر سرکوب را مورد سرزنش قرار دهد الگوی سرکوب است، حتی اگر ناخودآگاه باشد.

انسان سرکوب شده اعتماد به دیگران را به شکلی تجربه می کند که با نمونه عادی حس اعتماد تفاوت دارد؛ انگار که زندگی اش، از آن زمان که او خود سرکوب را تجربه کرده، به تسلط بر دیگران و کنترل شرایط پیرامونش وابسته گشته است.

سرکوب درونی شده، افراد را بر آن می دارد تا ظلم و ستمی را که بر آنان وارد شده بر دیگران تحمیل کنند. خشونتی که سرکوبگر نسبت به قربانی نشان داده است، از آن پس در رفتار خشونت آمیز یا پرخاشجویانه او نسبت به دیگران تبلور می یابد. انگار فرد سومی در روابط با دیگری حضور دارد، سرکوبگری که قربانی را به سکوت وامی داشته و هم الان می خواهد بار دیگر بر او تسلط یابد.

افراد که مورد سرکوب واقع می شوند رادارهایی درونی برای شناخت چنین علانمی پرورش می دهند. تجربه سرکوب و خود آنان آرامشان نمی گذارد. آنان در روابط میان-فردی شان با دیگران بدنبال سرکوبگری می گردند. این مسئله باعث می شود همواره در روابطشان حالتی دفاعی داشته و دانما با دیگران در تنش باشند، که به طرد شدن آنان از جانب دیگران می انجامد.

چنین است تصویر انسان آسیب دیده، در جامعه ای سرکوب شده. آسیب دیدگی بهبودی نیافته، در قدرت انطباق سالم فرد با فرد با محیطی خصمانه و خشن سازگاری پیدا کرده و سپس محیطی مشابه را برای بقای جهان پیرامونش اختلال ایجاد می کند خود بازتولید می کند. از همین رو است که امروز در ایران مردم، از جمله زنان و کودکان، با وضعیتی خشونت بار و خطرناک روبرو هستند.

همه شواهدی که در بیش از سی سال حکمرانی رژیم جمهوری اسلامی در پیش چشم ما بوده اند حاکی از آنند که فجایع اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ای که در این مدت باعث آسیب دیدگی مردم ایران شده و می شوند، محصول جمهوری اسلامی اند. در حقیقت جمهوری اسلامی، در سی و چند سال گذشته، به هزار و یک زبان به ما گفته و نشان داده است که فقط قادر به برقراری سیستم اجتماعی ای است که پی آمد طبیعی آن آسیب دیدگی افراد در ابعادی وسیع و متعدد است.

بعضی اوقات، از من بواسطه شغلی که دارم خواسته می شود که بطور کتبی یا حضورا در دادگاه راجع به صلاحیت یا عدم صلاحیت پدران و مادرانی که فرزندانشان را آزار داده یا از عهده نگهداری شان بر نمی آیند نظر بدهم. من با قاطعیت تمام می توانم بگویم که اگر جمهوری اسلامی پدر یا مادری بود، در کشوری دارای قوانین حمایت از کودکان، تا به امروز صدها بار حق قیومیت فرزندش از او سلب می شد، چون نشان داده است که نه تنها قادر نیست از عهده تامین امنیت، سلامتی، حقوق مادی و رشد آنان برآید، بلکه برای سلامت جان و روان آنان زیان آور نیز هست.

مادامی که منشأ تولید این فجایع پابرجاست، ما قطعاً شاهد ادامه وقوع آسیب دیدگی و انتقال زخم های ناشی از آن در جامعه ایران خواهیم بود، نسل اندر نسل اندر نسل..

پس چه باید کرد؟

اگر قبول داشته باشیم که هدف از سرکوب، متلاشی کردن جامعه به اجزای کوچک فردی، با مشخصات ناتوانی، عجز و ناامیدی است، تا هیچگونه صدایی علیه ساختار ویرانگر سیستم - از حنجره ای بر نیاید، پس می بایست هدف ترمیم را در کمک به بازگشت افراد به جامعه و برقراری اتصال و همبستگی با دیگران و بازیابی صدای خویش دانست. بنابراین، اولین اصل بازسازی بازگرداندن حس توانمندی و قدرت به قربانی است، که انجام آن در دو بُعد فردی و اجتماعی ضرورت دارد.

بازگرداندن قدرت فرد به معنی کاهش انزوا، کاهش حس ناتوانی و عجز از راه افزایش امکان و محدوده انتخابی - و مقابله با تسلط دیگران بر او در روابط میان-فردی اش است.

توانمندسازی برای فرد به معنی رسیدن او به جایی است که بتواند در روابط همبستگی و حمایت متقابل نشان داده و همزمان استقلال فردی اش را حفظ کند. استقلال به معنی حس جدا بودن، انعطاف پذیری، و مالکیت برخورد است، تا حدی که او بتواند منافع خویش را تعریف کرده و دست به انتخاباتی مستقل بزند.

و اما جامعه چگونه می تواند این تجارب آسیب زا را تبدیل به منابعی مثبت برای رشد خود کند؟

تجربیات آسیب زای شخصی افراد می توانند نقش پایه ایی برای تغییر تجربه گروه داشته باشند، زمانی که فرد آسیب دیده بعنوان الگوی الهام بخشی برای گروه رفتار کند. وقتی گروهی دچار آسیب دیدگی می شود، فردی از میان آنان می تواند برخیزد و با رساندن صدای آنان به دیگران از طریق ابراز درد شخصی، برای گروه الهام بخش باشد. از طرف دیگر، شاهد آسیب دیدگی دیگران بودن می تواند گروهی را به واکنش و حرکت تشویق کند، حتی خود آنان مستقیماً بوسیله همان فجایع آسیب ندیده باشند.

تینا روزنبرگ (۱۹۹۵) پس از مطالعه طولانی مردم آسیب دیده در اروپای شرقی و آمریکای لاتین می گوید "ملت ها، همانند اشخاص، نیاز دارند با وقایع آسیب زانی که در گذشته تجربه کرده اند روبرو شده و آن ها را درک کنند، قبل از اینکه بتوانند آثار و بقایای آن را کنار گذاشته و به یک زندگی عادی ادامه دهند."

با اینکه هیچ راهی برای جبران قساوت وجود ندارد، اما یک راه برای "فراتر رفتن" از آن موجود است، بوسیله تبدیل آن به "هدیه ای" برای دیگران. وقایع آسیب زا تنها زمانی التیام می یابند که به منبع ماموریت یا رسالت بازماندگان آن وقایع تبدیل شود.

از تغییر و تبدیل تاثیرات آسیب دیدگی و سرکوب حرف زدن، به هیچ وجه به منظور مثبت ارزیابی کردن آسیب دیدگی نیست. صحبت از این تبدیل فقط بعنوان اشاره به نقاطی از نور در چشم اندازی ملال انگیز است که بدون آن، زندگی قربانی و جانبدار برده مملو از درد و وحشت است.

یک راه، که از طریق آن فجایع اجتماعی-سیاسی می توانند به تعهدی اخلاقی برای فرد، و منابع توانایی برای جامعه تبدیل شوند، دادخواهی است.

دادخواهی راهکاری در جهت حرکت بسوی بهبودی و بازسازی فرد و جامعه سرکوب شده و زخم دیده ایران است. قدمی عملی در مقابله با فرهنگی که جان انسان را بی ارزش می شمارد، و راهی برای رواج فرهنگی که ارج گزاردن به کرامت انسانی و تفکر عدالت خواهی از مشخصه های آن است.

دادخواهی در ارتباط با فجایعی که در ایران اتفاق افتاده است، راهی خواهد بود برای نبرد با بقایای سیستمی سرکوبگر، پس از سرنگونی اش، و زدودن آثار فرهنگی و زبانی تولید شده بوسیله آن، در زمینه های حقوقی و رفتاری - زمانی که عناصری از آن سعی خواهند کرد، ضمن فرار از مسئولیت خویش در همراهی با سرکوب مردم، راه خود را به مسند قدرت دوباره باز کرده و هدایت نظام اجتماعی را اینبار با نام و شکلی دیگر بدست گیرند.

دادخواهی راهی است برای مجازات مجرمین، تثبیت حقانیت نام و راه قربانیان و بازماندگان فجایع انسانی و تضمینی برای جلوگیری از وقوع دوباره جنایات سیاسی علیه دگراندیشان.

دادخواهی برای جامعه ایرانی، از نظر من، تنها با واژگونی نظام جمهوری اسلامی در تمامیت آن امکانپذیر است. این دادخواهی همانا روشن کردن حقایق کشتارها و سرکوب بی امان، بازسازی هویت بازماندگان، و به مجازات رساندن آمرین و عاملین کشتار و سرکوب مخالفین، دگراندیشان، اقلیت های قومی و مذهبی، اعدام های دهه شصت، جنایت علیه بشریت در تابستان ۶۷، و اعدام ها، تجاوزات و سرکوبی است که بدست رژیم اسلامی تا به امروز ادامه داشته است.

باید به کسانی که گفتگوی بخشش را پیش می کشند گفت، که شما وانمود به ندیدن می کنید. ندیدن این جزء که حتی اولین شرط برای بخشش از جانب قربانیان موجود نیست.

این شرطی است بسیار ابتدائی و پیش پا افتاده: برای بخشش از جانب یک فرد، در ابتدا عذرخواهی از جانب فردی دیگر لازم است. اما شما، خود نه تنها در صف عذرخواهی نمی ایستید، بلکه تا به امروز هنوز سرکوب، اعدام و قتل عام را توجیه می کنید. برای شما جان های قربانی شده تنها آمار و ارقامند.

اگر نمی دانید، بدانید! که عذرخواهی تمایل فرد و اعتراف او به معنی پذیرش ارتکاب جرم است. در واقع، عذرخواهی اعلام داوطلبانه ای است برای قبول این اصل که هیچ بهانه، توضیح، یا دفاعی جرم انجام گرفته را نمی تواند توجیه کند، و فرد مجرم هرگونه عقوبت اجتماعی، قانونی، یا هرپی آمد دیگری را که بخاطر عملی که انجام داده به او عذرخواهی یعنی تمایل به قبول این اصل که عمل انجام شده تکرار نخواهد شد. نسبت داده می شود، خواهد پذیرفت.

بعد از بیش از سه دهه سرکوب و خونریزی، شما که با طرح بحث بخشش و فراموشی مسئله سازش با آمرین و عاملین جنایات را به میان می آورید، مبلغ بی حسی اجتماعی هستید.

شما جامعه آسیب دیده ما را محکوم به فرو خوردن و درونی تر کردن دردها، رنج ها و آلام می کنید و به ورطه تحمل درد و رنج بیشتر سوق می دهید. شما جامعه را تشویق به فراموشی سیاسی و محکوم به تجربه کردن دوباره کشتارهایی مشابه می کنید.

شما، که ما خوب می دانیم، بخشی تان خود عوامل سرکوب دیروز و خلع سلاح شدگان امروزید، تفسیر خود را از چگونگی و چرایی وقوع این فجایع و کشتارها ارائه داده، برای فرار از مسئولیت در قبال فجایعی که مرتکب شده اید یا در آن نقشی داشته اید، تمامی نیروی خود را در ترویج فراموشی بکار میگیرید.

پنهانکاری و سکوت اولین ترفند دفاعی شماست. اگر پنهانکاری میسر واقع نشد، شما اعتبار قربانیان را نشانه گرفته و به آن حمله ور می شوید. اگر نتوانید قربانیانتان را کاملاً ساکت کنید، سعی می کنید اطمینان حاصل کنید که کسی به آنان گوش نمی دهد؛ پس به این منظور، با نظم و آرایش و تشریفاتی چشمگیر استدلالاتی را آماده کرده و ارائه می دهید، که از آشکارترین انکارها گرفته تا پیچیده ترین و ظریف ترین انطباق ها با اصول عقلانی در آن جای دارند.

شما جنگ روانی همه جانبه ای را طرح ریزی می کنید که در اذهان عمومی، خود را در مقام نماینده خدا بر روی زمین، ناجی ملت، فعالین حقوق بشر، و صلح جوین محسوب داشته، و قربانیانتان را خانن به ملت، منافق، محارب با خدا، مفسد فی العرض، و رشکستگان خارج نشین، ارادل و اوپاش، خس و خاشاک و خشونت طلب می نامید. کار شما بازنویسی تحریف شده تاریخ است. به فراموشی سپردن خاطرات مربوط به سرکوب و آزار سیاسی. انکار تمام فجایعی که مرتکب شده اید.

توسل به معافیت از مجازات، یکی از ابزار مهم در دست شماست چون مصممید تا شکل جامعه در آینده، و نظم اجتماعی آن را دوباره تعیین کنید.

اما بگذارید تا همایش امروز سند دیگری باشد مبنی بر اینکه جانبدربرندگان، بازماندگان، و فعالین دیگر در بخاطر سپردن فجایعی که اتفاق افتاده اند اصرار می ورزند، و به قبول قراردادهایی که بمنظور کنترل حافظه جمعی مردم نوشته می شوند تن نخواهند داد. شما ممکن است بتوانید دروازه خاوران و خاوران ها را بروی خانواده ها و بازماندگان کشتارها ببندید

آنان نتوانند در کنار عزیزان قتل عام شده شان به برگزاری مراسم یادبود بپردازند، اما با هیچ ترفند و از هیچ راه نمی توانید تا حافظه جمعی مردم ما را پاک کرده و نابود کنید.

اگرما بتوانیم خشونت های اعمال شده بر جامعه مان را به خاطر بسپاریم، می توانیم امیدوار: و اما، حافظه جمعی ما باشیم تاریخ مان دوباره شاهد وقوع چنین جنایاتی نشود. این حافظه تاریخی جمعی، در مقابل فراموشی میان- نسلی می ایستد، تا جوانان ما بدانند بر پدران و مادرانشان چه رفته و از وقوع دوباره آن جلوگیری کنند. از همین رو است که حافظه تاریخی به ما هشدار می دهد که ثبت حکایات بازماندگان خشونت های سیاسی یکی از مهمترین وظایف ما بعنوان بخشی از افراد یک جامعه سرکوب شده است.

در پایان یکبار دیگر یاد آوری می کنم که راه های زیادی برای تبدیل آسیب دیدگی به فراروی و رسالت در جامعه وجود دارد، اما این تنها تحت حاکمیت سیستمی امکانپذیر است که تحمل چنین گفتمانی را داشته و اجازه اجرای چنین برنامه هایی را بدهد.

من عدم فراموشی و بخشش را لازمه روند بازسازی فرد و جامعه آسیب دیده می دانم، اما حق انتخاب را نیز عامل مهم دیگری در روند بهبودی و تبدیل فرهنگ استبداد میان- فردی به فرهنگ احترام به حقوق شخصی افراد دانسته و بهمین خاطر باور دارم که هر فرد یا خانواده آسیب دیده، هر بازمانده از جنایات رژیم اسلامی، حق مسلمی دارد تا بطور انفرادی بخشش و فراموشی را انتخاب کند.

زیرا یادآوری قساوت آنچنان دردناک است که واکنش عادی درمقابل آن، تمایل به دور کردن خاطره اش از ذهن و هرگز به زبان نیاوردنش است، انگار که در واقع هیچ اتفاقی نیافتاده است. اما همزمان هشدار می دهم، که قساوت ما را تنها نمی گذارد؛ خاک نمی شود و با هر صدا، منظره، یا بویی از گذشته ها، ما را به همانجا می برد که از آن می گریزی..

بهبودی افراد و جامعه آسیب دیده تنها وقتی امکانپذیر است که زخم های گذشته التیام یابند. تاریخ نشان داده است که التیام مردم سرکوب شده بدون کشف حقیقت، عدالت کیفری برای سرکوبگران، جبران خسارت درحق بازماندگان و جانبدرندگان، و تضمین عدم تکرار جنایت علیه بشریت امکانپذیر نیست. از همین روست که امروز بار دیگر تکرار می کنم: نه می بخشیم و نه فراموش می کنیم.